کوله پشتی ۷۳
هفته‌نامه کودک و نوجوان
ضمیمه رایگان روزنامه شهرآرا
۲۰ شهریور ۱۳۹۸

هدیه‌ی عاشقان

۱۶ بذرپیروزی

فهرست

مدیریت آسمان ها ۲
خرگوش و خورشید ۴
نخل‌گردانی ۶
افسردگی ۱۰
چشم فرات از اشک تر بود ۱۲
تلاش ۱۴

پست الکترونیک:
sabet@shahrara.com
تلگرام روزنامه: ۰۹۱۵۴۲۹۴۵۸۰
شماره پیامک روزنامه: ۳۰۰۰۷۲۸۹
نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
دفتر مرکزی: ۵-۳۷۲۸۸۸۸۱
نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰

روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰ توزیع و امور مشترکین: ۵-۳۷۲۸۸۸۸۱-۰۵۱ داخلی ۱۳۱
صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
مدیر عامل موسسه: مجید خرمی
سردبیر: توحید آرش نیا
رئیس اداره ضمائم و نشریات: زهره الوندی

مسئول نشریه: طیبه ثابت
مدیر هنری روزنامه: احسان رضایی
مدیر هنری کوله پشتی: رضا جنگی
طراح جلد: صبا دارابیان
صفحه آرا: رضیه نمازی
ویراستار: سارا کُرد
ویرایش تصاویر: هما نجارزاده

چه زود گذشت!

بعد از نام خدای عزیزی که مهربانی را آفرید تا زندگی و جهان زیباتر شود، سلام می‌کنیم به شما بچّه‌های دوست‌داشتنی و خوانندگان همیشگی کوله‌پشتی. امیدواریم که حال و احوال دلتان خوب باشد و در ایّام محرّم توانسته باشید مثل بزرگ‌ترها در مجالس و مراسم عزاداری حسینی شرکت کنید و آگاهی بیشتری درباره‌ی عاشورا، امام حسین(ع) و یاران وفادار ایشان کسب کنید.

راستی بچّه‌ها، بین این همه روزهای خوب و پرماجرای تابستانی، حواستان به تقویم هست؟

یک بار به آن «کتابچه‌ی زمان» و آن ساعت کاغذی‌تان نگاهی انداخته‌اید؟ نه؟ ای وای! شما دیگر باید یاد گرفته باشید که از زمان، جا نمانید؛ درغیراین‌صورت خیلی ضرر می‌کنید.

بله. فقط دو هفته‌ی دیگر از تعطیلات تابستانی باقی مانده است. حتماً می‌گویید وای چه زود گذشت!

خودتان را برای یک پلّه بالا رفتن و سال تحصیلی جدید آماده کرده‌اید؟

چی؟ نه؟ آماده نیستید؟

اگر تابه‌حال سرگرم بازی و تفریح و این طرف و آن طرف رفتن بوده‌اید، بس است دیگر، همین حالا یک دفتر و قلم بردارید و همه‌ی کارهایی را که برای شروع مدرسه‌ها باید انجام دهید، بنویسید تا بزرگ‌ترهایتان ببینند که شما هم مثل آن‌ها برنامه‌ریزی می‌کنید. این‌طوری مامان و بابایتان بیشتر به شما اهمّیّت می‌دهند و به شما افتخار می‌کنند.

خانم نویسنده
ساره محمدپور

مدیریت آسمان‌ها

در بازی ایرانی «ایرلاین استوری» شما در نقش فردی هستید که یک سازمان هواپیمایی جدید تأسیس کرده است و حالا باید آن را به بهترین شکل ممکن اداره کند.
با شروع بازی، بخش آموزشی را مشاهده می‌کنید. در این بخش، نحوه‌ی بازی‌کردن و استفاده از ساختمان‌ها و کاربردهای آن‌ها به شما آموزش داده می‌شود. در اوّلین قدم، باید دفتر فروش بلیت راه‌اندازی کنید تا بتوانید به مشتریان خود بلیت بفروشید. یکی از نکته‌های جالب این بازی، درخواست‌هایی است که هر مشتری از شما دارد. ساختار بازی به این صورت است که هر خریدار بلیت هواپیما از شما، سه درخواست دارد که این درخواست‌ها شامل راحت بودن، خدمات غذا و سرگرمی می‌شود. برای مثال بعضی از مشتری‌ها به خدمات غذا اهمّیّت بیشتری می‌دهند و باید بلیتی را به آن‌ها بفروشید که مطابق درخواستشان باشد. هرچه این کار را بهتر انجام دهید، می‌توانید امتیازهای بیشتری به‌دست آورید و سطح خود را ارتقا دهید. ارتقای سطح اجازه می‌دهد ساختمان‌های جدیدتری بسازید. به‌عنوان نمونه با ساخت ساختمان مربوط به سرویس غذا، می‌توانید تنوّع غذاهای سازمان هواپیمایی خود را بیشتر کنید یا با ساخت ساختمان مربوط به سرگرمی، کیفیّت بخش سرگرمی را بهتر کنید. این موارد دست به‌دست هم می‌دهند تا مشتری بیشتری پیدا کنید.
ساخت‌وساز و ارتقای هر ساختمان، نیازمند سپری شدن زمان مشخّصی است؛ البته می‌توانید این زمان را با استفاده از امتیازهایی که در بازی جمع می‌کنید، کوتاه‌تر کنید.
این کد را اسکن کنید و شرکت هواپیمایی خودتان را بسازید.

علیرضا وفایی نیا

عمو

هوا بسیار گرم است
نه آبی نه غذایی
یکی می‌گوید: آرام
عموجانم کجایی؟

نیاوردی عموجان
برای ما چرا آب؟
عموجان تشنه هستیم
عمو آب و عمو آب

عمو با مشک آبش
به راه افتاد از رود
عمو تنهای تنها،
به فکر بچّه‌ها بود

ولی دشمن نمی‌خواست
عموجان زنده باشد
دوباره توی خیمه
صدای خنده باشد

گرفت آن وقت دشمن
سر راه عمو را
جدا کردند از تن
دو تا دستان او را

خودش تنهای تنها
عمو جنگید و جنگید
عمو خونین و خسته
بر او هی تیر بارید

«عمو! آب و عمو! آب»
صدای بچّه‌ها بود
در آن سو مشک پاره
به روی خاک‌ها بود

عباسعلی سپاهی یونسی

والیه گلستانی

خرگوش و خورشید

در جنگل «هزارجریب»* خرگوشکی به نام «گوش‌پنبه‌ای» زندگی می‌کرد که عاشق خواب بود. گوش‌پنبه‌ای معمولا تابستان‌ها تا لنگ ظهر زیر درخت بلوط می‌خوابید. او خواب را خیلی دوست داشت و تا یک نفر او را بیدار نمی‌کرد، دوست نداشت چشم‌هایش را باز کند.

یک روز که خورشیدخانم دید خیلی از ساعت بیدارشدن گوش‌پنبه‌ای گذشته است، از همان بالا نگاه تندی به او انداخت و گفت: «واه واه واه. چه خرگوش تنبلی! چه‌قدر می‌خوابی! باید بیدارت کنم.»

نور خورشید روی سبیل‌های گوش‌پنبه‌ای تابید و تابید.

گرما خرگوشک را قلقلک داد. او هم سبیل‌هایش را تکان داد. بعد خودش را زیر سایه عقب کشید و دوباره خوابید. خرّوپفی می‌کرد که نگو! خورشید دوباره رفت و به گوش‌های گوش‌پنبه‌ای رسید. خرگوشک گوش‌هایش را تکان داد، بعد دوباره عقب عقب رفت و زیر سایه خوابید. خورشید به او نگاه کرد و با خودش فکر کرد: «بیدار شو دیگه. چقدر می‌خوابی؟» و دوباره رفت و رفت تا به گردن خرگوش رسید.

خرگوشک عصبانی شد و با صدای بلند گفت: «عجب خورشید لج‌بازی! نمی‌گذاری بخوابم.» او این حرف را گفت و همان‌طور عقب رفت و عقب رفت و عقب رفت تا یک‌دفعه تالا لالا لالا لاپ توی رودخانه افتاد.

گوش‌پنبه‌ای توی آب بالا رفت و پایین رفت. دست و پا زد و بعد دستش را به یک سنگ گرفت و با خودش گفت: «وای داشتم خفه می‌شدم.» خودش را کمی بالا کشید و روی سنگی نشست. پاهایش هنوز در آب بود. چند تا ماهی دور پاهای خرگوش جمع شدند. یکی از ماهی‌ها گفت: «این خرگوش توی آب چه‌کار می‌کنه؟» بعد ماهی‌ها شروع کردند به قلقلک دادن پاهای خرگوش.

گوش‌پنبه‌ای خنده‌اش گرفت و قاه‌قاه‌قاه خندید و از آب بیرون پرید. او خودش را تکان داد و آب از همه‌جای بدنش روی زمین ریخت.

خرگوش با خودش گفت: «چه روز سختی بود! برم دوباره زیر درخت بخوابم.»
وقتی به درخت رسید، دیگر سایه درخت آنجا نبود، امّا خورشید وسط آسمان بود.
خورشید به خرگوش که خیس شده بود، نگاه کرد و با خنده گفت: «بالاخره از خواب بیدارش کردم!»
گوش‌پنبه‌ای هم به خورشید نگاه کرد و گفت: «چه خورشید سخت‌گیری! از خواب بیدارم کرد.»
بعد رفت زیر درخت نشست تا خشک شود. یکهو باد وزید.
گوش‌پنبه‌ای سردش شد و فریاد زد: «خورشید، به من نور بتابان تا خشک بشم.»
خورشید که این حرف او را شنید، گفت: «به یک شرط!»
گوش‌پنبه‌ای گفت: «هرچی باشه، قبول.»
خورشید هم داغ داغ روی خرگوش تابید تا او خشک شد و بعد به گوش‌پنبه‌ای گفت: «خرگوشک از این به بعد باید قول بدی که رأس ساعت ۷ صبح مثل همه بیدار بشی.
یادت نره؛ باشه؟»
گوش‌پنبه‌ای گفت: «باشه، امّا چه خورشید سخت‌گیری هستی!»

*هزارجریب: یکی از جنگل‌های شمال کشور

مرجان اسماعیلی

فرزانه رئیس السادات

نخل‌گردانی

واقعه‌ی شهادت امام‌حسین(ع) و یارانش، بیشترین بخش آداب و رسوم عزاداری ما ایرانی‌ها را به خود اختصاص داده است. حتماً دیده‌اید که در مراسم عاشورا، عزاداران، وسایل مختلفی با خود همراه دارند؛ ازجمله‌ی این وسایل و نشانه‌های محرّم، «نخل» و« عَلَم» را می‌توان نام برد.

نخل همان درخت خرماست و علّت استفاده از تنه‌ی این درخت در مراسم محرّم چندان مشخص نیست. شاید مهم‌ترین علّت را بتوان در روایات و باورهای مردم پیدا کرد؛ اینکه پیکر امام‌حسین(ع)، روی شاخه‌های درخت خرما به‌سمت محلّ دفن، حمل شده است.در مراسم نخل‌گردانی، اتاقکی چوبی و جادار به‌شکل مکعّب‌مستطیل با بامی شیروانی، پوششی سیاه و آراسته با شال‌های رنگارنگ و آیینه، از محل‌های عزاداری مانندحسینیه‌ها و مساجد، روی دوش مردم حمل می‌شود. نخل‌گردانی بیشتر در شهرها و آبادی‌های اطراف کویر مرکزی ایران مانند جنوب خراسان، سمنان، دامغان، خمین، کاشان، ابیانه، خور، بیابانک، زواره، اردستان و نایین رواج دارد. شاخص‌ترین مراسم نخل‌گردانی ایران در استان یزد است. یکی دیگر از نمادهای عزاداری محرم «عَلَم» یا جریده است. عَلَم، چوبی بلند و دارای ارتفاع پنج یا شش متر است که سر آن، پنجه‌ای برنجین می‌گذارند و پارچه‌های رنگین ارزشمند به آن می‌بندند. عَلَم از فلز، چوب یا آهن ساخته شده است و معمولاً جلوی صف سوگواران حرکت داده می‌شود. عَلَم‌های قدیمی‌تر معمولاً پایه‌ای داشتند که واژه‌های دینی روی آن نوشته می‌شد و دو اژدها یا شیر با دهان باز از آن پاسداری می‌کردند. به کسی که عَلَم را حمل می‌کند، «عَلَمدار» می‌گویند. این شخص، پایه عَلَم را که چوب است، داخل بند تسمه‌ای که به کمر و شانه خود بسته است، قرار می‌دهد و با آن حرکت می‌کند. وقتی بچّه بودم، همیشه به مراسم عزاداری می‌رفتم و یکی از دلایل آن، این بود که شکوه عَلَم و زنجیرزنی را دوست داشتم. درواقع با شرکت در این مراسم، به‌ویژه همراهی کوچک‌ترهای خانه، از همان کودکی قلب‌هایمان، بزرگی این حماسه را درک می‌کند.

فرشته محمّدامینی
رضیه نمازی

معرّفی کتاب

بچّه‌های فرات

نویسنده: لیلا قربانی
همکار هنری: آیدا امیری
ویراستار: حاتم ابتسام
ناشر: کتاب جمکران

«بچّه‌های فرات»، ماجرای نوجوانانی را روایت می‌کند که آوازه‌ی امام‌حسین(ع) و عزیمت او به کوفه به گوششان خورده است و می‌کوشند درزمره‌ی یاران او باشند. آن‌ها شنیده‌اند که دعوت‌کنندگان امام حالا پشت او را خالی کرده‌اند. این کتاب، واقعه‌ی کربلا در سال ۶۱ هجری را روایت می‌کند. چند نوجوان که روزگار خود را با سرگرمی‌ها و ماجراجویی‌هایی می‌گذرانند، در روزهایی که خبر سفر امام‌حسین(ع) و یارانش به کوفه منتشر شده است، مقابل دوراهی مهمّی قرار می‌گیرند. دست آخر و با پشت سر گذاشتن ماجراهایی، هر کدام راه خودش را در تقابل سپاه یزید با کاروان امام‌حسین(ع) برمی‌گزینند.

والدین بدانند فرزندانشان چه کتابی را مطالعه می‌کنند

والدین باید در ابتدا به پایه‌گذاری ارزش‌های مذهبی در کودکان خود بپردازند و این مسئله‌ی مهم را پلّه‌پلّه و آرام‌آرام به کودکانشان آموزش دهند. خواندن کتاب، یکی از روش‌های تربیتی است که ازطریق آن می‌توان کودکان و نوجوانان را با فلسفه‌ی کربلا، عاشورا و قیام امام‌حسین(ع) آشنا کرد.

هانیه وهابی، کتابدار کتابخانه امام‌خمینی

گفتگو با
فعالان حوزه کار کودک

عکس داشتن خیلی خوبه ... چون زندگی آدم رو با خودش
عکس یهو وسط شلوغی ها دست آدم رو می گیره ، از تو س
ازش می گذره ارزشش بیشتر می شه . هر چی قدیمی تر و
به عکس اون کودک نگاه می کنی و میری به کودکی خودت

لطفا خودتون رو معرفی کنید :

حسن توزنده جانی هستم . فارغ التحصیل رشته فیلم سازی .

لطفا رزومه کاری خودتون رو برای مخاطبان ما شرح بدین :

- ۱۸ سال سابقه کار در زمینه فیلم و عکس
- برگزاری چندین نمایشگاه و همایش و کارگاه های آموزشی
- رتبه برتر عکس جشنواره ی ترویج فرهنگ شهروندی
- کسب مقام دوم عکس سالگرد شهدای گمنام
- کسب مقام سوم مسابقات فوتسال مشهد
- دریافت لوح تقدیر به مناسبت انتخاب بازیگر برای فیلم مزد سرد
- برگزاری دوره مدیریت کترینگ جهت مدیران تالار و باغسرا ها
- برگزاری جشنواره عکس خورشید سرخ
- برگزاری جشنواره تخصصی ویژه زوج های جوان
- برگزاری دوره آموزشی عکاسی مدلینگ

مریم عمرانی
قدسی شریعتی

می بره . تند و سریع و بدون ارفاق ... صبرم نمی کنه
یلی که داره آدم رو با خودش می بره میکشه بیرون ... عکس همون جاده خداست ... هر چی زمان بیشتری
و کهنه تر ، تازه ترت می کنه ... عکس یک کودک ، حتی زمانی که مال خودت نباشه حالت رو خوب می کنه
ت و از دغدغه های امروزت دور می شی و می خندی . عکس زیبا ترین خاطره موندگار ...

حسن توزنده جانی

شرکت پیشگامان وصال در حال حاضر مشغول چه فعالیتی است و چه هدفی را دنبال می کند ؟

امسال به صورت تخصصی و با شکلی متفاوت در مهد کودک ها حضور داریم و در زمینه های مختلف (فیلم و عکس ، تئاتر کودک به همراه کاراکتر عروسکی و مجری ، اردو های آموزشی و ...) در کنار مدیران مهد کودک ها و خانواده ها هستیم . هدف ما از این کار این است که بتوانیم خاطره ای ماندگار ، دور از استرس ، همراه با بازی و هیجان و در عین حال همگام با روند آموزشی از دوران مهد کودک برای کودکان بسازیم .

تا الان چه اقداماتی در این زمینه داشته اید ؟

برگزاری کارگاه آموزشی قصه گویی خلاق با تدریس آقای مجید قناد در ماه گذشته با حضور مدیران مهد کودک ها جهت آشنایی با شیوه های جدید آموزشی و ... که این قبیل برنامه ها در ماه های آتی ادامه خواهد داشت .

چه برنامه ای برای مدیران مهد کودک ها و مراکز آموزشی دارید ؟

با توجه به ارتباطاتی که با مجموعه های مختلف داریم ، جهت برپایی اردو های آموزشی و تفریحی خارج از مراکز آموزشی با شکلی متفاوت و هزینه مناسب اقدامات لازم صورت گرفته است .

حرف آخر :

با تشکر از تمامی مدیرانی که امسال ما را قابل دونستن و با ما شروع به همکاری کردن و حمایت هاشون باعث شد که ما با قدرت بیشتر و کلی اتفاقات خوب بتونیم سال تحصیلی جدید رو در خدمت اون ها و نوگلان عزیزشون باشیم .

بابا تو باید بفهمی

افسردگی

هم محرّم بود و هم تابستان در سراشیبی افتاده بود. حال و روز عجیب و غریبی داشتم. انگار حس و حال پاییز زده بود به جانم. چند روزی بود که یخ کرده و منجمد دراز کشیده بودم روی تخت.
هم کلّی کار روی سرم ریخته بود و هم حال و حوصله‌ی هیچ کاری را نداشتم.
دلم می‌خواست ساعت‌ها دراز بکشم و به سقف اتاقم زل بزنم. دوست نداشتم کسی توی اتاقم بیاید، حالم را بپرسد، یا حتّی صدایم کند.
حتّی دیگر حوصله‌ی گوشی تلفنم را که آن همه برایم عزیز بود نداشتم؛ گذاشته بودمش در حالت سکوت و انداخته بودمش زیر تخت.
جز سهیل کسی را نداشتم که بخواهد با من تماس بگیرد. او هم که احتمالاً سرش گرم کتاب‌خوانی بود و درس‌های پارسال را مرور می‌کرد.
این عادت همیشگی‌اش بود. در یکی دو هفته‌ی باقی‌مانده از شهریور بست می‌نشست* توی خانه و دوباره تمام کتاب‌های درسی سال گذشته را مرور می‌کرد تا به حساب خودش با آمادگی کامل، اوّل مهر سر کلاس حاضر شود. گرچه همیشه در ظاهر از این خودشیرینی‌هایش لجم می‌گرفت و دستش می‌انداختم، در حقیقت توی دلم به سبک زندگی‌اش غبطه می‌خوردم؛ به آرامشی که داشت، به برنامه‌ریزی‌های منظّم و هدف‌گذاری‌های دقیقش.
سهیل همواره مثل قطاری بود که بدون توقّف روی ریل زندگی آهسته و پیوسته در حرکت بود. نه اتّفاقی مسیرش را تغییر می‌داد و نه کسی می‌توانست متوقّفش کند. مقصدش مشخص بود و برای رسیدن به این مقصد تلاش می‌کرد.
صدای در اتاق، پرنده‌ی فکرم را از روی درخت زندگی سهیل پراند. با بی‌حالی گفتم: بفرمایید!
بابا اوّل سرش و سپس با فشار تمام، بدنش را از لای در اتاق رد کرد و وارد شد. با تعجّب به صندلی پشت در نگاه کرد و گفت: چرا پشت در صندلی گذاشتی؟
گفتم: چون نمی‌خواستم کسی یکهو بیاد داخل!
بابا نشست لب تخت و گفت: مامانت نگرانته! منو فرستاده باهات صحبت کنم ببینم از چی ناراحتی. اگه اتّفاقی افتاده، اگه حرفی، سخنی، گزارش خرابکاری، چیزی هست، می‌تونی به من بگی. قول می‌دم در حد توان کمکت کنم.

گفتم: نه، باور کنید همه‌چی ردیفه؛ فقط نمی‌دونم چرا احساس می‌کنم یک غم بزرگ توی دلم خونه کرده.
بابا با اینکه خیلی سعی می‌کرد جلوی خنده‌اش را بگیرد، باز هم با ته‌خنده‌ی نازکی گفت: نکنه افسردگی فصلی گرفتی؟!
و قبل از اینکه من بپرسم چی هست، ادامه داد: افسردگی فصلی، نوعی اختلال در خلق‌وخوی آدم‌هاست که تقریباً شبیه همون افسردگیه که همه درباره‌ش شنیدیم؛ با این تفاوت که افسردگی فصلی تنها در برخی فصول سال می‌آد سراغ آدم و با تغییر فصل برطرف می‌شه.
بعد ادامه داد: البته ممکنه به افسردگی «مدرسه‌ای» هم مبتلا شده باشی؛ خدا عالمه!
گفتم: نمی‌دونم. شاید. هرچی که هست، مدّتیه حس خوبی به زندگی ندارم.
بابا خندید و گفت: سالار، یک خبر واست دارم، باقلوا! بشنوی، حال و روزت که هیچ، مسیر زندگی‌ت عوض می‌شه کلاً!

نیم‌خیز شدم و با اشتیاق پرسیدم: چه‌خبری؟
بابا دست گذاشت روی شانه‌ام و گفت: چشمت روشن! دایی‌ت و خانومش به همراه رفیق مورد علاقه‌ت، حسام‌الدّین، یک هفته ده‌روزی، می‌آن مشهد، خونه‌ی ما!
این داستان ادامه دارد...

*بست‌نشستن: پناه‌بردن به مکان‌های مقدّس

بهاره قانع‌نیا

رضا جنگی

گفت‌وگو با دو شاعر نوجوان عاشورایی

چشم فرات از اشک تر بود

وقتی درباره‌ی واقعه‌ی عاشورا کتابی می‌خوانیم، با کودکان و نوجوانان بسیاری آشنا می‌شویم که در این حماسه‌ی بزرگ اثرگذار بوده‌اند، مثل حضرت‌قاسم[ع] که باوجود سنّ کم، شجاعانه به جنگ با دشمن رفت و با اهدای خونش در راه اسلام، عموی خود را یاری کرد و حضرت‌رقیّه[س] که با شهادتش در زمان اسارت، پیغام مظلومیّت پدرش را به گوش مردم جهان رساند. برای همین هم محرّم که می‌شود، همه با هر سنّ و سالی، از پیر و جوان گرفته تا نوجوان و کودک، برای امام‌حسین[ع] عزاداری می‌کنند و احترامشان را به ایشان نشان می‌دهند. «محمدرضا پودینه» و «ملیکا قاضیان» دو شاعر نوجوان عاشورایی هستند که در مسابقات و انجمن‌های ادبی همیشه فعّال و موّفق بوده‌اند و از بچّه‌های کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان آفتاب هستند.

سوی دریا

محمدرضا پودینه می‌گوید: هفده‌ساله هستم و از نُه‌سالگی درزمینه‌ی سرودن شعر، نوشتن داستان و همچنین خوش‌نویسی فعّالیت می‌کنم. تا امروز توانسته‌ام مقام اوّل استان را در مسابقات انشای نماز و عنوان برگزیده را در مسابقات دوسالانه‌ی خوش‌نویسی به دست بیاورم.

محمدرضا درباره‌ی چگونگی سرودن شعرهای عاشورایی خود می‌گوید: حدود یک‌سال‌ونیم پیش، مدرسه‌ی هاشمی‌نژاد، فراخوانی برای شرکت در یک مسابقه‌ی ادبی با موضوع عاشورا داده بود که من شعری را با عنوان «سوی دریا» برای آن مسابقه فرستادم و برگزیده شدم. از آن زمان به بعد به سرودن شعرهای آیینی علاقه‌مند شدم.

بخشی از شعر بلند سوی دریا

آسمان، سرخ و دلم تنهای تنها می‌شود
این دلم شیدای فرزندان زهرا می‌شود
آن شب و آن ظلمت و آن خیمه و آن گفت‌وگو
سیّد آزادگان یک‌باره تنها می‌شود
می‌رود سوی خدا آن یادگار مصطفی
قطره بارانی ز دریا سوی دریا می‌شود

این شاعر نوجوان درباره‌ی لزوم آشنایی کودکان و نوجوانان با واقعه‌ی کربلا می‌گوید: آشنایی با این واقعه، هم برای نوجوانان و هم برای کودکان لازم است؛ زیرا حادثه‌ی بزرگی است که نکات آموزنده‌ی بسیاری دارد. برای من مطالعه‌ی کتاب «فتح خون» اثر شهیدآوینی بسیار مفید بوده است.

از چشم‌هایش رود جاری

ملیکا قاضیان، دیگر شاعر نوجوانی است که از سال سوّم دبستان به سرودن شعر روی آورده است. تشویق معلّمش باعث شد از همان زمان در این مسیر باقی بماند. داستان او به نام «کریم‌مورچه» تابستان امسال در جشنواره‌ی «مهرواره» برگزیده شد و سال گذشته نیز با حضور در مراسمی به‌مناسبت محرّم، شعری را به‌صورت بداهه برای آغاز آن مراسم سرود که بخش‌هایی از آن را با هم می‌خوانیم:

لب‌ها ولی خشک و تب‌آلود
از شمع دجله سرخ می‌شد
روی فرات از اشک تر بود
یک بار می‌پرسید: عمو کو؟
یک بار دنبال پدر بود
یک جای قلبش درد می‌کرد
اصغر از او هم تشنه‌تر بود
توصیف حال او در آن روز
گنجایش صدها کتاب است
حرفم اگر شعری روان شد
از حرمت بابا و آب است

قاضیان درباره‌ی مهم‌ترین درسی که می‌توان از واقعه‌ی عاشورا گرفت، می‌گوید: ایستادگی و مقاومت، بزرگ‌ترین درس عاشوراست. محرّم همیشه با خودش یک دلتنگی برای من دارد. امّا غم محرّم، یک غم روشن است و فکرکردن به آن، احساس عزّت و سرفرازی به‌همراه دارد.

این شاعر نوجوان به هم‌سنّ‌وسال‌هایش توصیه می‌کند: همه‌ی ما در شرایطی هستیم که نیاز داریم اطّلاعات مذهبی و دینی‌مان را زیاد کنیم و نسبت‌به مسائل اطرافمان آگاه باشیم. کتاب‌های دینی خوبی در سبک‌های مختلف نوشته شده است که هر کسی می‌تواند باتوجّه‌به روحیّه و سلیقه‌اش، یکی از آن‌ها را انتخاب کند.

شیمااسکافی
احمدحسنی

چالش نوجوانی

تلاش

چشـمانم را می‌بندم و خود را بـه دریای پرتلاطم ذهنم می‌سـپارم؛ دریایـی با موج‌های بسـیار، گاهـی کوتـاه و گاهی بلنـد؛ گاه همراه بـا آرزوهایـم و گاه همراه با اندوه‌هایم. کار هر شـبم اسـت بسـتن چشـم‌هایم و غرق‌شـدن در موج‌موج افکارم؛ فکرکردن به روزی که گذشـت، و به روزی کـه خواهد آمد؛ اندیشـیدن به داشـته‌هایم، به نداشته‌هایم، به آرزوهای کوچک و بزرگم و حتّی به ترس‌ها و غم‌هایم؛ فکرکردن به آینده‌ام؛ به شـغلی که قرار است داشته باشم.

اما گهگاهی موج افکارم به صخره‌ی سخت ناامیدی برخورد می‌کند و من دلم را، عقلم را، تمام قُوای بدنـم را به جنگ با ناامیدی می‌برم تا سربلند شوم از هرچه ناامیدی است.

لباس‌هایش را درنیاورده، پهن می‌شـود روی زمین، کنار ظرف غذا و بیهوش می‌شود از همه‌ی خستگی‌های روزمرّه‌اش.

دلش یک بغل خواب می‌خواهد و یک عالمه بازی، امّا چند وقتی است که از خیلی از آن‌ها دور افتاده.

دلـش می‌خواهد حالا که کمی بزرگ‌تر شـده، خیلی کارهـا بکند، امّا می‌بینـد که بابـا خیلـی کار می‌کند و مامـان خیلی قناعـت. خواهر کوچولو هم خیلی چیزها می‌خواهد.

همه‌چیـز ناگهانی پیش آمد؛ گرانی، گرانی و باز هم گرانی.

بابا هنوز هم خیلی کار می‌کند و مامان قناعت و خواهرکوچولو صبر، ولی باز هم اجاره‌ی خانه که تازه اضافه شده است روی اجاره‌ی قبلی، جور نمی‌شود که نمی‌شود.

آسـتین دسـت‌های کوچکش را که حـالا مردانه‌تر از قبل هسـتند، بالا زده اسـت و مـی‌رود کارگاه سرکوچه و مثل یک مـرد کار می‌کند. هفتـه‌ای ۵۰تومان برای صبح تا شـب می‌گیرد که ماهش می‌شـود ۲۰۰تومان؛ حتّی برای دلش هم بستنی نمی‌خرد. همه را روی پول‌های بابا می‌گـذارد و می‌دهند به صاحب‌خانه؛ او هـم فقط دعا می‌کند و می‌گوید خدا برکت دهد.

ریحانه رضایی، ۱۵ساله

فاروق روحی

بذر پیروزی

در آن روز حتّی نسیم وزیدن نگرفته بود و خورشید از خاموش شدن هراسان بود.
آسمان رخصت نداشت که بگرید تا رود فرات طغیان کند و زمین نینوا را ببلعد.
هیچ چیزی خلاف عادت قرار نبود که پیش برود.
فرات از دست‌های عبّاس پر و خالی شده بود، ننوشیده.
و علی اصغرِ کوچک بر دستان حسین (ع) سیراب شهادت شده بود. نیزه‌ها که می‌آمدند، اوّل به برگ می‌نشستند و بعد به گل و بعد حماسه‌ها یکی پس از دیگری بر خاک سروده می‌شدند و خورشید از جسمش جدا شد و از زیر هر سنگ، رگ خونین زمین جوشید. در هر گوشه، پرنده‌ای بی‌جان می‌یافتی. بغض آن روز برای گلوهای نازک آن‌ها بی‌رحمانه سنگین بود.
هیچ چیز برخلاف عادت پیش نرفت و حالا بذر این حماسه‌ی به‌ظاهر شکست‌خورده و به باطن پیروز، کاشته شده بود.
آسمان چشم نبست و با دگوش کرد و رود نوشت تا ما امروز، بعد از ۱۴۰۰ سال، بدانیم که حقیقت نمی‌میرد؛ که هر عصر مُبلِّغ خودش را دارد.

مینا رضازاده

مثل برف

مثل برف
مثل خواب‌های خوش
تمام شد
توی جیب‌های من
کوه و دشت
رودخانه‌ای که می‌گذشت
جا نمی‌شدند
از سفر فقط
چند تکّه سنگ با
چند عکس یادگاری قشنگ مانده
است
یک دل همیشه تنگ مانده است
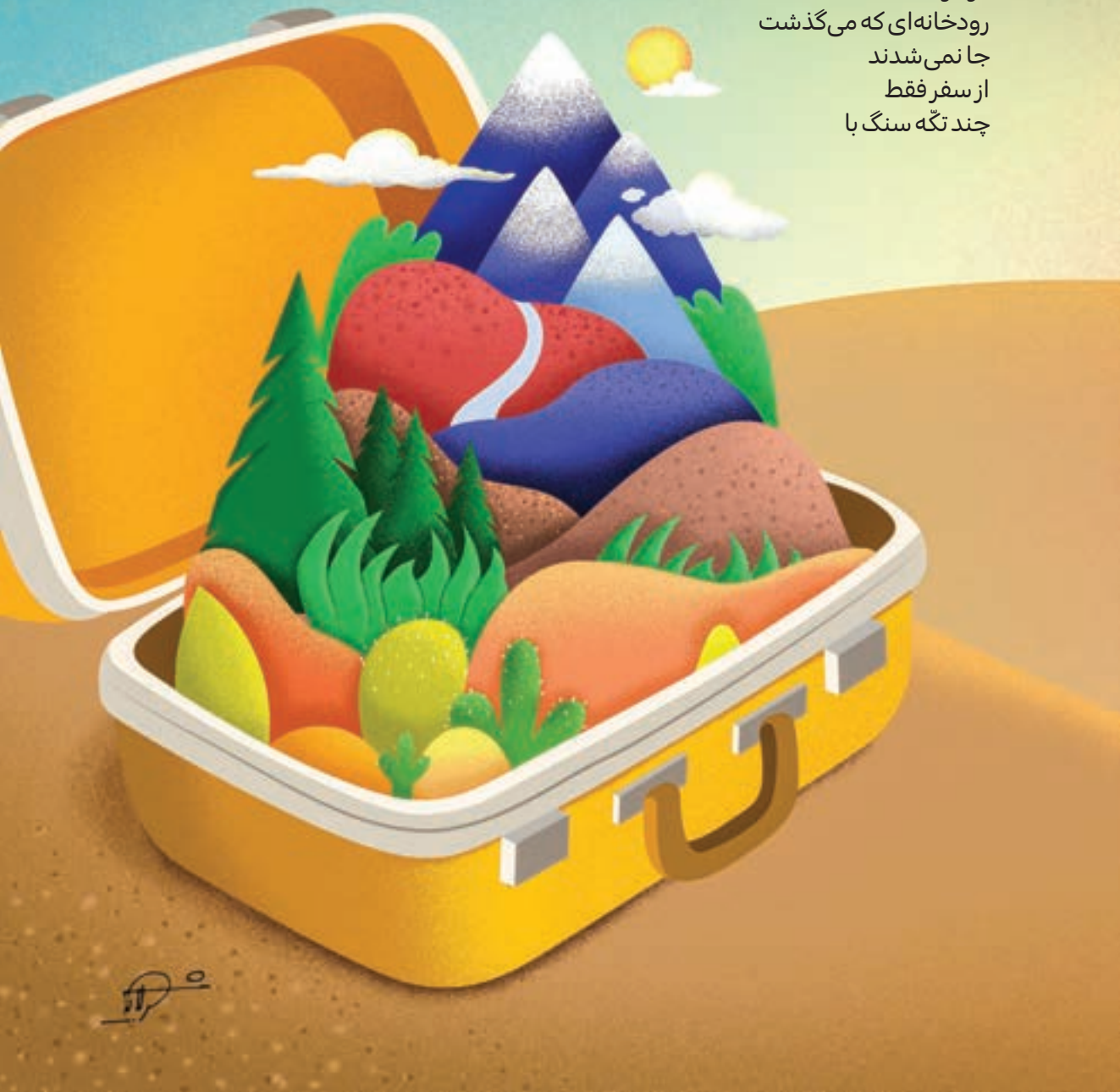
منیره هاشمی
صبا دارابیان